



شماره ۱۹۷

... من نگفته‌ام و نمی‌گویم که امام مهدی علیه السلام هستم، بلکه من مهدی اول از فرزندان امام مهدی علیه السلام و فرستاده و وصی او و یمانی هستم.

سید احمد الحسن، بیان حقیقت و راستی با اعداد، ج ۱ و ۲، ص ۵۸

گفت‌وگوی داستانی درباره دعوت فرستاده عیسی مسیح | قسمت نهم

پی‌آواز حقیقت بدویم | قسمت اول

استبدال | قسمت سوم

بحران انتخاب



سید احمد الحسن کیست؟

سید احمد الحسن، فرزند سید اسماعیل، فرزند سید صالح، فرزند سید حسین، فرزند سید سلمان، فرزند امام محمد بن الحسن العسکری علیه السلام است. ایشان وصی و فرستاده امام مهدی علیه السلام است و برای هدایت و زمینه سازی ظهور مقدس مبعوث شده است. همان یمانی موعود، برای شیعیان و همان مهدی متولد شده در آخرالزمان نزد اهل سنت که رسول الله صلی الله علیه و آله بشارت تولد ایشان را داده اند و نیز فرستاده ای از سوی حضرت عیسی علیه السلام و حضرت ایلیا علیه السلام برای مسیحیان و یهودیان است. ایشان دعوت الهی خویش را به دستور پدر بزرگوارش امام مهدی علیه السلام، در سال ۱۹۹۹ در نجف اشرف، پایتخت دولت عدل الهی آغاز نمودند و از آنجا دعوت امام مهدی همچون دعوت رسول الله به همه جهان انتشار یافت. سید احمد الحسن برای اثبات حقانیت خویش، به قانون معرفت حجت های الهی احتجاج می کنند: این قانون از سه اصل تشکیل می شود:

۱. نص الهی؛ یعنی وصیت شب وفات رسول الله صلی الله علیه و آله را مطرح کرده اند و نام مبارک احمد به عنوان مهدی اول در آن ذکر شده است.
۲. علم و حکمتی که برای هدایت همه مردم ارائه داده و با آن، همه علمای ادیان و بزرگان الحاد را به تحدی فراخوانده اند.
۳. پرچم البیعة لله (دعوت به حاکمیت خدا)

ایشان یکی از اوصیای رسول خدا صلی الله علیه و آله است که در وصیت آن حضرت در زمان وفاتش به وی تصریح شده است: از اباعبدالله جعفر بن محمد از پدرش امام باقر از پدرش صاحب پینه ها زین العابدین از پدرش حسین زکی شهید از پدرش امیرالمؤمنین؛ که فرمود: «ای ابالحسن، صحیفه و دواتی حاضر کن؛ و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وصیتش را املا فرمود تا به اینجا رسید که فرمود: ای علی، پس از من دوازده امام خواهند بود و پس از آن ها دوازده مهدی. ای علی، تو نخستین دوازده امام هستی... و ایشان دوازده امام اند و سپس دوازده مهدی خواهد بود... پس اگر زمان وفاتش رسید، آن [خلافت] را به فرزندش، نخستین مهدیین تسلیم کند که سه نام دارد، نامی مانند نام من و نام پدرم که عبدالله و احمد است، و نام سوم مهدی است و او اولین ایمان آورندگان است.»



فهرست



بحران انتخاب..... ۳

استبدال | قسمت سوم..... ۹

گفت‌وگوی داستانی درباره دعوت فرستاده
عیسای مسیح | قسمت نهم..... ۱۴

پی‌آواز حقیقت بدویم | قسمت اول..... ۱۹

نشریه زمان ظهور

شماره ۱۹۷، جمعه ۱۹ بهمن ۱۴۰۳،
۸ شعبان ۱۴۴۶، ۷ فوریه ۲۰۲۵
صاحب امتیاز: مؤسسه وارثین ملکوت

راه‌های ارتباطی:
WWW.VARESin.ORG
WWW.ALMAHDYOON.CO



هرگونه برداشت از هفته‌نامه با ذکر منبع بلامانع است.

زمان ظهور منتظر دریافت نظرات، پیشنهادات و انتقادات
سازنده شما عزیزان است.



بحران انتخاب

خواست من یا اراده و خواست خداوند

با این که مدتی بود برای خانه‌مان چیز تازه‌ای نخریده بودیم، اما احساس می‌کردم یک چیز عجیب‌غریب و جاتنگ‌کن به آن اضافه شده است. با چشم دیده نمی‌شد، ولی وجود داشت. نمی‌دانم دقیق چه رنگی بود، منتها حضورش رنگ امیر را پریده و پژمرده کرده بود. و از قضا فضای زیادی در زندگی‌مان گرفته بود. این را از دل گرفته امیر که سعی می‌کرد پنهانش کند، می‌توانستم احساس کنم.

در بالکن را که در سمت شرق ساختمان قرار داشت باز کردم. ساعت ۲۱:۱۳ دقیقه شب بود. خورشید همچنان در آسمان ماه جولای می‌درخشید. از جعبه سیب که همکارم از باغ یکی از اقوامشان در فیورد فروکت (FJORDFRUKT باغ میوه) از هاردانگر (HARDANGER) [۱] چیده و برایمان آورده بود، چند تایی برداشتم و به طرف آشپزخانه رفتم. سیب‌های این منطقه به طعم و عطر خاصشان زبانزد است. شیر آب سرد را باز کردم. روی سیب‌ها گرفتم. نگاهم مشغول تماشای چرخیدن، سُر خوردن و پایین ریختن آب از دور سیب‌ها شد. آیا قطره‌های آب هم از پایین افتادن حس باختن به آنها دست می‌دهد؟ بعد از کشوی سوم، یک حوله سفید برداشتم و سیب‌ها را خشک کردم. امیر یکی از سیب‌ها را برداشت و گفت: «امشب من و نورا می‌خواهیم کمی درباره شما وقتی که در بهشت بودید، حرف بزنیم.» سیب از شنیدن حرف امیر سرخ شد. بقیه سیب‌ها را در ظرف فیروزه‌رنگ قرار دادم و بعد گذاشتم روی میز.

به قلم: مریم رحمانیان



و خودپسندی، ظریف‌ترین و دل‌فریب‌ترین دام خود را با رگ و پی‌ای که دنیا برایش پی‌ریزی کرده است، گسترانده و در کمینم ایستاده باشد.

آن وقت چه؟ اگر من طاقت ایستادگی در برابر وسوسه‌هایی که پیش پایم می‌گذارد، نداشته باشم؟ این حس و حال در شرایطی برایم پیش آمد که فکر می‌کردم در بالاترین فراز از قلهٔ آرزوها برای دینم مغرورانه ایستاده‌ام. اما گویی این طور نبود. البته من اصل دینم را به یمن دعوت مبارک سید یمانی (سید احمد الحسن) شناخته

و پذیرفته بودم. **اما آیا دین‌داری به همین خلاصه**

می‌شد؟ اگر این چنین می‌بود که خیلی آسان جلوه می‌نمود! چقدر سؤال در ذهنم رژه می‌رفت! عمرم دارد صرف چه می‌شود؟ عمر حقیقی یک انسان چیست؟ آیا من هنر همراهی جزء به جزء عمر و زندگی‌ام را بدون دریغ، با سید احمد الحسن دارم؟ مثل نسیم خوش که برای وزیدن در اطاعت آسمان است، یا چون ترنم باران که برای باریدن در اطاعت ابر است! تا این که حتی هر دم و بازدمم در اطاعتش و ممدی برای حیات دعوت مبارکش باشد؟ آمادگی چنان سرباز وظیفه در خط مقدم که با مافوق خویش چون و چرا نمی‌کند!

اینجا بود که رگبار ندامت از کاسهٔ چشمانم فرومی‌چکید. یاد رمان صد سال تنهایی نوشتهٔ «گابریل گارسیا مارکز» افتادم. مبدا من تحت تأثیر استعمار دنیا بوده باشم و سال‌ها تنهایی را برای اولین قائم از اهل بیت (علیهم‌السلام) در قرن بیست و یکم رقم زده باشم؟ همان شخص منجی و قهرمان که وقتی می‌آید، با احادیثی سخن می‌گوید که بیشتر مردم طاقت تحمل شنیدن آن را ندارند و علیه او خروج می‌کنند. [۲] ... و با شبهات، افترا، تمسخر و اتهام، چوب لای چرخش می‌گذارند و قدم به قدم جا پای قوم بنی‌اسرائیل می‌نهند. [۳] پس برای یاری او که با هفتاد معاویه در زمان خودش

قبل از این که کنار امیر بنشینم، به اتاق امید رفتم. در خواب ناز بود. هفده ماه بود که به زندگی ما شیرینی و شادمانی رؤیایی بخشیده بود. صورت معصومانه‌اش، آرامش به آغوش کشیدنش، شیطنتهای کودکانه‌اش، بهانه‌هایی که می‌گرفت و هوس به تن فشردنش که بندبند وجودم را در بر می‌گرفت، همهٔ این‌ها زندگی من و امیر را سرشار از شوق و خوشبختی کرده بود.

امید چند ماهی هست که به مهد می‌رود. اسم مهدکودکش هم خیلی بامزه است: بوم پرتقال آبی (DEN BLÅ APPELSIN KANVAS). چند روز پیش، که برای خرید به یک سوپرمارکت رفته بودیم، در قسمت میوه‌ها داشتم در یک پاکت چند تا پرتقال می‌گذاشتم که امید با لحن کودکانه‌اش گفت: «اینا رو نمی‌خوام، آبی می‌خوام.» در دنیای او پرتقال رنگش آبی بود نه نارنجی. همین‌طور که فکرم درگیر این موضوع شده بود، از خودم پرسیدم: چه خبر از رنگ دنیای من! آیا از نور الهی که با انسان منتخب خدا در این زمان جلوه‌گر می‌شود، تغذیه می‌کنم؟ یا بخت خود را تیره کرده‌ام؟ بعد در قلبم به جست‌وجو پرداختم که نکند به دنیای اعتباری که زیر پای آدم می‌نشیند تا توهم مسری خودش را در من هم شیوع و گسترش دهد، فرصت جولان داده باشم! درحالی که می‌بایست خاطر من را با سرای باقی و حقیقی، تعلقی جدایی‌ناپذیر داده باشم؟ دلم با کدام یک الفت دارد، دنیا یا آخرت؟ هیچ‌گاه با این حالت، دنیای افکار خودم را زیر سؤال نبرده بودم. کف دست‌هایم چرا عرق کرد؟ دلم چرا لرزید! هر جا پای «اول خواست من»

وسط می‌آید، احساس خطر می‌کنم. حس لغزیدن در برهوت دنیا! احساس این که تکبر



طرف سرسره. یعنی عشق به بازی،
خستگی را از یادش برد.
چشم‌های عسلی امیر داشت به
منظورم پی می‌برد و برایش ادامه
گفت‌وگو شیرین‌تر می‌شد. امیر
گفت: «همین‌طوره عزیزم، نورا.
انسان وقتی چیزی را دوست دارد،
به‌طرفش با سرعت می‌دود. امروز
در کانال تلگرام وارثین ملکوت
مطلبی خواندم تحت‌عنوان کلام روز
از سید احمد الحسن که:

عکس‌های این هفته‌اش را
می‌فرستند، نگاه کنی متوجه تعجبم
می‌شوی.»
امیر گفت: «اوهم.» بعد گفتم:
«امید با این که می‌داند فاصله
مهدش تا خانه خیلی کوتاه است
و دو سه دقیقه بیشتر طول
نمی‌کشد، اما حاضر نشد دستش
را بگیرم و خودش راه بیاید. بهانه
آورد که خسته است و بغلش کنم.
ولی همین که رسیدیم به سرسره
محوطه جلوی ساختمان، خواست
که فوراً بگذارمش پایین و دويد

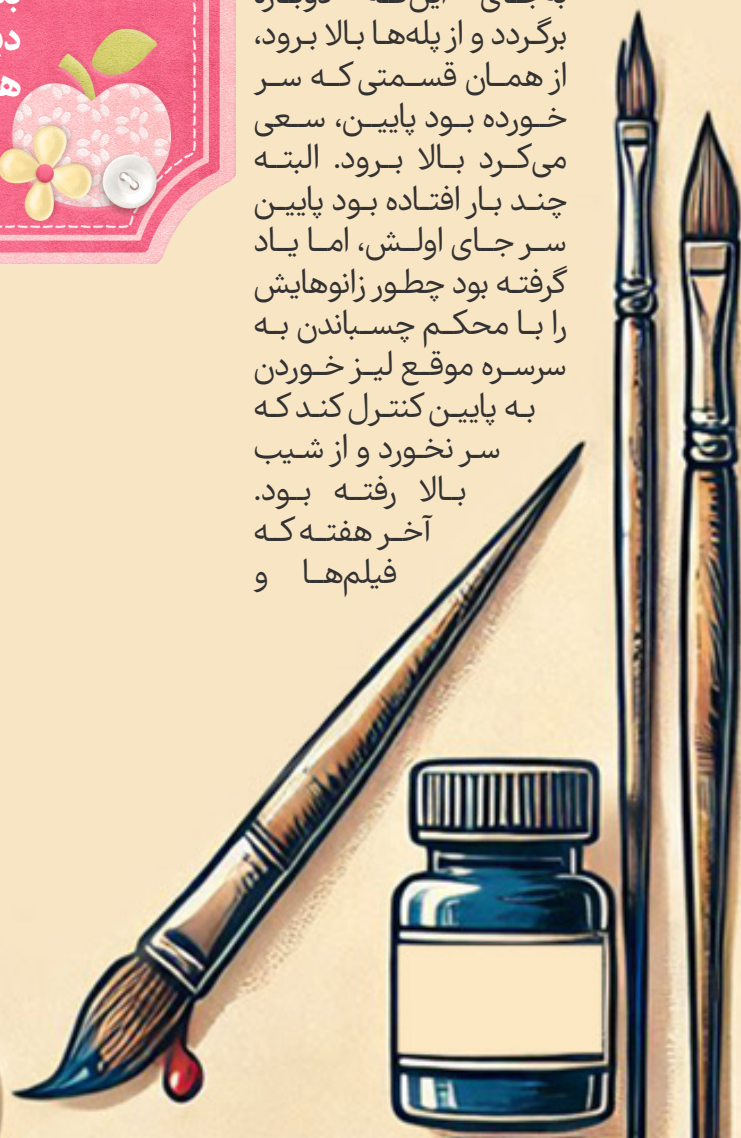
روبه‌روست، [۴] اگر من علیه
خودخواهی‌های نفسم که مرا مرکز
توجه خودم قرار داده است، خروج
نکنم، چه سودی از ایمان خویش
خواهم برد؟

کنار تخت امید نشسته و غرق در
اندیشه‌هایم بودم که امیر آهسته
صدایم کرد: «نورا، نورا» از دیدن
لبخندش، گل از گلم شکفت. گفت:
«بیا، سیب‌ها منتظرند.» داشتم بلند
می‌شدم که امیر دوباره نگاهم کرد
و پرسید: «چیزی شده؟» گفتم: «کمی
به‌هم‌ریخته‌ام.» گفت: «چرا؟» و در
این چرا پرسیدنش یک دنیا حرف
و درد دل بود که دنیای مرا ماهرانه
تغییر داد.

«کسی که چیزی را دوست بدارد، دیده‌اش نابینا
می‌شود. اگر شما به خدا تمسک جویی و به او تعلق
بگیری و در هر لحظه، او را دوست بداری، غیر او را نخواهی
دید و نخواهی شناخت، بلکه در همه چیز او را می‌بینی و
همه چیز را به وسیله او و با او خواهی دید.» [۵]



به امیر گفتم: «عصری که رفتم
امید را از مهد بیاورم، مربی‌اش یک
فیلم از سرسره‌بازی امید نشانم داد.
وقتی امید از سرسره سر خورد پایین،
به جای این که دوباره
برگردد و از پله‌ها بالا برود،
از همان قسمتی که سر
خورده بود پایین، سعی
می‌کرد بالا برود. البته
چند بار افتاده بود پایین
سر جای اولش، اما یاد
گرفته بود چطور زانوهایش
را با محکم چسباندن به
سرسره موقع لیز خوردن
به پایین کنترل کند که
سر نخورد و از شیب
بالا رفته بود.
آخر هفته که
فیلم‌ها و



زمین هبوط کرد. میوه‌های درختان بر این زمین (گندم، سیب، خرما، انجیر و...) صرفاً تجلی و ظهوری از علم آل محمد ﷺ هستند... و چیزی جز برکات علم آل محمد ﷺ نیستند. [۷] «این‌که خداوند به آدم و حوا فرمود: "به این درخت نزدیک نشوید"، یعنی درخت علم که مخصوص محمد ﷺ و آل مطهرش است و نه کس دیگر و کسی غیر از آنها از آن نمی‌خورد، مگر به امر و اجازه خداوند.» [۸]

به امیرگفتم یاد سخنانی دکتر شیخ ناظم عقیلی در گروه تلگرامی الدعوة المهدویة افتادم، با عنوان: «انسان در مسیر جست‌وجوی کمال» [۹]. حضرت آدم ﷺ به سبب جست‌وجوی کمال از بهشت رانده شد، چون ابلیس گفته «من سر راه مستقیم تو در کمین آنان می‌نشینم»، یعنی ابلیس -لعنت خدا بر او باد- حضرت آدم را با موضوع کمال و جست‌وجوی آن،

جمع‌آوری کنم؟»
امیر با نگاهی امیدوارانه گفت: «حل کردن این معما که ماجرای سیب و درخت ممنوعه در بهشت و آدم ﷺ بود، چه بود؟»

دستم را زیر چانه‌ام گذاشتم و به امیر نگاهم را دوختم و گفتم: «پس به همین خاطر به سیب‌ها گفتم: امشب می‌خواهیم درباره‌ی زمانی که شما در بهشت بودید حرف بزنیم!» لبخندی که بر لبانش نقش بست، حاکی از این بود که همین‌طور است.

امیر شروع کرد به تعریف کردن از بخش‌هایی از کتاب متشابهات، از زمانی که آدم ﷺ در بهشت ملکی بود. (چون بهشت فقط یکی نیست، بلکه بهشت‌هایی هستند که جوی‌ها زیر آنها جاری است).

خب آدم ﷺ هم در شأن و جایگاه خودش به بحران انتخاب مبتلا شد که در نتیجه انتخاب نادرست به

اما با کمال تأسف، اکثر اوقات بنی‌بشر عاشق دنیا می‌شود و دیده‌اش نسبت به دنیا نابینا می‌شود.

حرف‌هایمان به اینجا که رسید، مطمئن شدم خداوند با من سخن می‌گوید تا چشم‌هایم را از خواب غفلت بگشایم و بیدار شوم. زیرا ما می‌توانیم خداوند را در هر چیزی بشنویم: در کلماتش، در آسمان، در ستارگان، در هر چیزی که هر روز با ما برخورد می‌کند. «می‌توانیم در

اعماق وجودمان خدا را بشنویم،

چرا که ما انسان هستیم و انسان

کلمه برتر خداوند است.» [۶]

با خودم گفتم: در برابر سخن حق دوراه وجود دارد: سرگردانی یا همراه شدن با راه ولی زمان. چرا؟ چون انسان مؤمن با مرده متحرک، یک دنیا تفاوت و فاصله دارد. مؤمن به محرمات خداوند چنگ می‌زند. آیا یاری امام همان چنگ زدن به محرمات خداوند سبحان و پرهیز کردن از حرام‌های الهی نیست؟

امیرگفت: «نورا، تو که به نوشتن علاقه زیادی داری، یک مقاله درباره‌ی بحران اراده و انتخاب بنویس.» از خوشحالی پیشنهادش در پوستم نمی‌گنجیدم. با خودم قرار گذاشتم که به امید خدا بنویسم. حس این‌که مبادا حال‌وروز قماربازی را داشته باشم که باختن را پیشه خود کرده است، بسیار بی‌قرارم کرده بود. انسان مؤمن باید زندگی‌اش برمداری بچرخد که در اولین نگاه، مشخص شود که او هرچه را دنیا برایش می‌ریسد پنبه می‌کند.

گفتم: «اگر موضوع پژوهش را بر روی بحران انتخاب متمرکز کنم و فرضیه هم این باشد که چگونه از پل سست خواست من و منیت، به سلامت عبور کنیم و به اراده و خواست خداوند، همان ریسمان محکم الهی درآویزیم، چه شواهدی را می‌توانم برای این فرضیه



اغوا و وسوسه کرد.
امیر گفت: «چقدر خوب که یادآوری کردی. اگر چیزهای بیشتری یادت هست، لطفاً برایم تعریف کن.»

گفتم: «شیخ ناظم عقیلی به این مسئله پرداخته است که هرگاه ابلیس بخواهد هر آدمیزادی را از کمال حقیقی منحرف کند، باید برای او کمالی آمیخته با توهّم تعریف کند. آدم علیه السلام در مسیر جست و جوی کمال - یا این که بگوییم یکی از افراد بشر که در جست و جوی کمال به راه می افتد - ابلیس این مسئله را می داند، بنابراین می تواند ضربه خود را به نقطه ضعف آدم علیه السلام وارد کند.»



تعظیم فرو بیاورد یا نیاورد.»
بعد من زیر لب گفتم: «و همه ما هر لحظه در معرض انتخاب هستیم! وقتی داشتن دنیا را خواسته اصلی دل کنیم و به آن برسیم، در واقع اجازه نیش زدن خودمان را به آن مار خوش خط و خال خواهیم داد. ابلیس هم چیزی که به ما عرضه می کند، صحرای خشک و بی آب و علف دنیاست، یعنی سراب!»

گفتم: «شاید باور این حقیقت برای مردم سخت باشد.»
امیر گفت: «درسته، اما باید تعبیری که سید احمد الحسن به کار برده را بدانیم: «آب به معنای علم و غذا به معنای دین است.» و در صحرای دنیا نه علم وجود دارد نه دین الهی.» [۱۱]

امیر در ادامه حرف هایش گفت: «دقت به این توضیحات به ما در درک این حقیقت کمک می کند؛ مار که همان حیات دنیوی است، به صورت وسوسه وارد قلب ما می شود. سرِ بزنگاه تک تکِ انتخاب های ما، کارش القا و دسیسه است و کار ما انتخاب کردن یا نکردن آنهاست. و انتخاب ماست که باطن ما را برای خودمان پدیدار می کند. آرزوهای ما باید برخاسته از امر خداوند باشد نه از سر هواهای نفس و رغبت هایش به دنیا.»
هرگاه امام و حجت الهی شروع به اظهار خواسته هایش برای پیروانش می کند، شیطان هم شروع به القای باطل

امیر گفت: «توضیح بده چگونه این اتفاق می افتد؟»
گفتم: «در ادامه سخنانی، شیخ ناظم عقیلی گفتند: خداوند می فرماید: «شیطان آدم را وسوسه کرد و گفت ای آدم! می خواهی درخت جاودانگی و تاج و تختی جاویدان را به تو نشان بدهم؟» این درخت جاودانگی و تاج و تخت جاویدان یعنی همان کمال! وقتی انسان به آن می رسد، به والاترین جایگاه کمال رسیده است.»

امیر گفت: «پس باید همین جا باشد که ابلیس شروع به وسوسه حضرت آدم کرده باشد.»

گفتم: «درست حدس زدی. انسان به طور غریزی و آدم - ابوالبشر - به طور اختصاصی همواره در پی کمال بوده اند. ابلیس توانست آدم علیه السلام را در این داستان اغوا کند و به او گفت: خدا تو را به این درخت هشدار داده که نزدیک نشوی، چون درخت جاودانگی است. اگر از آن بخوری جاودان خواهی شد و پادشاهی تو دائمی می گردد و آسیب و کاستی بر آن وارد نخواهد شد.»

امیر آهی کشید و گفت: «و این چنین شد که هردو، آدم علیه السلام و حواء علیها السلام، از آن درخت خوردند.» [۱۰]

گفتم: «بله، و آدم علیه السلام آنچه چید، علمی از درخت علوم محمد صلی الله علیه و آله و آل طاهرش بوده، نه میوه سیب که ما در دنیا می شناسیم. یعنی ابلیس اغوا و وسوسه کرد و آدم علیه السلام در معرض انتخاب قرار گرفت که به این وسوسه سر

منابع:

[۱]



[۲] محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۳۷۵.

[۳] محمدبن مسعود سمرقندی عیاشی، تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۳۰۴.

[۴] سید احمد الحسن، متشابهات، ج ۴، ص ۷۷.

[۵] سید احمد الحسن، در محضر عبد صالح، ج ۱، ص ۱۲۴.

[۶] سید احمد الحسن، پاسخ‌های روشن‌گرانه بر سترامواج، ج ۷، ص ۸۵.

[۷] سید احمد الحسن، متشابهات، ج ۱، پرسش ۳.

[۸] ر.ک: سید احمد الحسن، متشابهات، ج ۱، پرسش ۳، پاورقی پاسخ ب.

[۹]



[۱۰] همان

[۱۱] سید احمد الحسن، متشابهات، ج ۳، ص ۸۸.

[۱۲] همان، ج ۲، ص ۲۷.

[۱۳] سوره زمر، آیه ۱۸.

[۱۴] سوره اعراف، آیه ۱۲.

[۱۵] سید احمد الحسن، پاسخ‌های روشن‌گرانه بر سترامواج، ج ۳، ص ۲۳۲.

روشن خواهیم کرد. همین حالا! زیرا تا وقتی که حیات دنیوی هستی و من به دنبال بیایم و در طلب تو باشم، یا حتی اگر موفق به داشتنت شوم، در نهایت مرا با نیش زهرآلود "من از او برترم" خواهی گزید. [۱۴] سپس خودم را به عنوان متهم ردیف اول به پیشگاه خداوند سبحان اظهار کردم و دعا کردم: «بارالها، اگر قلب مرا ظرف اراده و خواست خودت قرار ندهی، چگونه از بحران انتخاب‌ها که تا آخرین نفس همراه من است، به سلامت عبور کنم؟ تا در اندازه و پیش انداختن مصلحت دعوت امام مهدی (عج) نسبت به مصلحت‌ها و خواسته‌های درونی و شخصی‌ام، آنی از آنها پیشی نگیرم؟ زین پس، پشت هم سوزن و نخ برمی‌دارم و لب خواهش نفسم را می‌دوزم. زیرا باید مراقبت کنم و با دشمنم، بلکه بدترین دشمنم، یعنی نفس خودم بجنگم تا به آن میزان معرفت که خدا برای من اراده فرموده است برسم.» [۱۵]

در قلب ما می‌کند. از همین روست که ما در معرض امتحان و انتخاب قرار می‌گیریم. البته خداوند در قلب انسان علم را القا می‌کند تا به وسیله آن، القای ابلیس را بازشناسد. حق و باطل عرضه می‌شوند و بسته به این که قلب ما متقاضی کدام است، انتخاب می‌کند. آه‌ها در سینه‌ام سنگین و سنگین‌تر می‌شدند.

امیر ادامه داد: «در انسان نقطه تاریکی وجود دارد. همان نقطه‌ای که شائبه عدم و ظلمت ما هست. این نقطه محل اتصال خرطوم شیطان است، که به وسیله آن انسان را وسوسه می‌کند. [۱۲] اما انسان قدرت انتخابی غیر از القای ابلیس را هم دارد تا امتحان حکیمانه باشد. خداوند با مؤمنان در قلب‌هایشان سخن می‌گوید تا انسان همه سخن‌ها را بشنود و نیکوترین آن‌ها را انتخاب کند.» [۱۳]

گفتم: «با این حساب، حال ما چگونه است؟ چگونه در محضر امام شرم و حیا نکنم از این که مشغول به زندگی خودم باشم! به یقین آن شه موزون جهان عاشق موزون طلبد! باورم نمی‌شد چشم‌هایم را روی علمی که صاحبش هم‌اوردی ندارد، بسته‌ام؟ چرا در یادگیری و به‌کارگیری‌اش کوتاهی کرده‌ام! وقتی که خداوند اذن نزدیک شدن به درخت علم قائم را به ما در این دوران داده است؟ در دلم غوغایی بود و می‌خواستم تمام سلول‌هایم بند همراهی و یاری فرستاده الهی زمانم باشد و این همان چیزی بود که در حال کم‌کاری و کوتاهی درباره‌اش بودم. دل امیر از من گرفته بود از این بابت. چقدر هم حق داشت که از این درد زانوی غم بغل گیرد. کاش بتوانم گودی زیر چشمانش را به عمل به اوامر اصل دینم پر کنم. من برای خودم پرونده‌ای تشکیل دادم و در آن نوشتم: ای دنیا، نمی‌گویم همه تقصیرها گردن توست، اما تکلیف خودم را با تو



استبدال

تا کجا باید بود؟! قسمت سوم

به قلم: ستایش حکمت

بحث در علل و اسبابی بود که ممکن است فرد، گروه، یا امتی بر اثر ابتلا به آنها در معرض خطر **استبدال** قرار گیرد. در دو قسمت گذشته، به دو عامل (بخل در انفاق و ضعف در ایمان) اشاره کردیم. در این قسمت، به دو عامل دیگری که ممکن است خطر **استبدال** را در پی داشته باشد اشاره می‌کنیم. به این امید که این نوشتار کوتاه چراغ هدایتی باشد برای اصلاح نفسی که خواهان آن است.

۱. عامل سوم:

بی‌تقوایی و نترسیدن از خدا
تقوا از مصدر وقایة در لغت به معنای حفظ کردن و نگاه داشتن از بدی و گزند است. [۱] و مصدر اتقاء از همین ریشه، به معنای ترسیدن و حذر کردن است.
 [۲]

همان‌گونه که روشن شد، تقوا در لغت به دو معنای حفظ و نگاه داشتن خود و نیز به معنای ترس و حذر کردن آمده است و در اصطلاح دین نیز به معنای ترس از خدای سبحان است. بنابراین تقوا نقش کنترل انسان در برابر گناهان را دارد؛ و در مقابل، بی‌تقوایی و نترسیدن از خدا سبب شیوع رذائل اخلاقی در جامعه می‌شود، زیرا کسی که از خدا نمی‌ترسد و تقوا ندارد از آلوده شدن به انواع گناهان ابایی ندارد. به عبارت دیگر، سستی در تقوا یا سستی در ترس از خدا، به سرپیچی و ارتکاب بی‌باکانه گناه منجر می‌شود.

گروه به راهی رفتند [و] هرگروهی به آنچه نزد اوست، شادمان است).

اما چه می‌شود که انسان در رعایت تقوا و ترس از خداوند به رخوت و غفلت دچار می‌شود؟ در اینجا به برخی از عللی که موجب این سستی و غفلت می‌شود اشاره می‌کنیم:

ازجمله پیامدهای بی‌تقوایی و ترسیدن از خدا، **تفرقه** است. خداوند سبحان می‌فرماید:

(وَإِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ فَتَقَطُّوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبُرًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ) [۳] (و این امت شما، امت واحدی است و من پروردگار شما هستم. پس از من پروا داشته باشید. پس آنان کارهای خود را در میان خویش به پراکندگی و تفرقه کشاندند و هر

۱. ضعف در شناخت و معرفت توحیدی

شاید بتوان مهم‌ترین علت سستی در تقوا و ترس از خدا را ضعف در معرفت توحیدی دانست. هرچه معرفت و شناخت عمیق‌تر باشد، توحید و اخلاص فرد قوت بیشتری خواهد داشت؛ و ترس از خدای سبحان درون فرد بیشتر می‌شود. در نتیجه، رعایت تقوا، ظهور و بروز بیشتری خواهد داشت. چنان‌که قرآن عالمان حقیقی را به ترسیدن از خداوند ستوده است:

(إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ) [۴] (همانا تنها عالمان از خداوند ترس دارند).

در عصر ما، بسیاری از مردم به‌حسب ظاهر مسلمان هستند، اما سیره و روش زندگی آنها برخاسته از تعالیم اسلام نیست. اینان که زرق‌وبرق دنیا سبب غفلتشان از آخرت و دور شدن از حقیقت دین شده است، به پیروی و تقلید کورکورانه از کافران به‌ظاهر پیشرفته، جامعه‌ای را شکل دادند که در ظاهر تفاوت چندانی با جوامع ملحد ندارد و همین امر موجبات سستی و رخوت و غفلت از تقوا را در آنان فراهم آورده است. این مدعیان دین و ایمان، در حقیقت، به نوعی از نفاق در عمل و گفتار مبتلا هستند، زیرا از سویی خود را جامعه‌ای دین‌دار معرفی می‌کنند و از سوی دیگر در عمل و رفتار به کافران شبیه هستند.

امروزه بسیاری از افراد، غرب و زندگی غربی را الگوی خود قرار داده‌اند، و به گمان باطل خویش، پیشرفت را در (ترک ارزش‌های الهی و ارتکاب معاصی) می‌جویند. از این رو ذلت دنباله‌روی از کافران را عزت پنداشته و به تقلید از آنها - بدون اندکی تعقل و تفکر - تن داده‌اند، درحالی‌که عزت تنها برای خدا و از آن کسانی است که او آنان را عزیز کرده است (همان رسولان الهی و مؤمنان حقیقی). آیات زیرگویای این حقیقت است:

(الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَلِيتَعُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا) [۵] (آن گروه که کافران را دوست گیرند و مؤمنان را ترک گویند، آیا نزد کافران عزت می‌طلبند؟ عزت همه نزد خداست).

و نیز فرمود: (وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ) [۶] (و حال آن‌که عزت مخصوص خدا و رسول و اهل ایمان است).

۲. دنباله‌روی از کافران در سبک زندگی

۳. استکبار و خودبزرگ بینی

۱) امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) فرمود:

«وَعَنْ ذَلِكَ مَا حَرَسَ اللَّهُ عِبَادَةَ الْمُؤْمِنِينَ بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَمُجَاهِدَةِ الصَّيَامِ فِي الْأَيَّامِ الْمَفْرُوضَاتِ تَسْكِينًا لِأَطْرَافِهِمْ وَتَخْشِيعًا لِأَبْصَارِهِمْ وَتَذْلِيلًا لِنُفُوسِهِمْ وَتَخْفِيزًا لِقُلُوبِهِمْ وَإِذْهَابًا لِلْخِيَلَاءِ عَنْهُمْ انْظُرُوا إِلَى مَا فِي هَذِهِ الْأَفْعَالِ مِنْ قَمْعِ نَوَاجِمِ الْفَخْرِ وَقَدْحِ طَوَالِعِ الْكِبَرِ» «از اینجاست که خداوند بندگان مؤمن خود را به وسیله نمازها و زکاتها و جدیت در روزه‌داری در روزهای واجب نگهداری می‌کند، زیرا این امور باعث آرام شدن اعضا و جوارح و خشوع دیدگان و فروتنی جان‌ها و خضوع دل‌ها و بیرون راندن کبر و نخوت از وجود آنان می‌شود.... بنگرید که این اعمال چگونه نموده‌های فخرفروشی را درهم می‌شکند و آثار و نشانه‌های تکبر را می‌زداید!» [۱۱]

۲) حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) می‌فرماید:

«فَجَعَلَ اللَّهُ الْإِيمَانَ تَطْهِيرًا لَكُمْ مِنَ الشَّرِّ وَالصَّلَاةَ تَنْزِيهَاً لَكُمْ عَنِ الْكِبَرِ» «خدای تعالی ایمان را برای پاکیزگی شما از شرک، و نماز را برای دوری شما از تکبر و خودخواهی قرار داد.» [۱۲]
بنابراین باید تلاش کنیم کبر درون خویش را درمان و تواضع و فروتنی و خضوع را جایگزین آن کنیم. باید برای کسب رضای خدا در زمین، تسلیم حجت خداوند سبحان باشیم و در عقیده و احکام و جهاد، با مال و جان و تن، او را همراهی کنیم. مبدا برای عمل نکردن به دنبال توجیه باشیم که این، همان عمل ابلیس است. (توجیه او در نافرمانی از امر خداوند در سجده بر آدم (علیه السلام)).

استکبار از کبر درون نشئت می‌گیرد که به صورت خودبزرگ بینی و غرور ظهور می‌کند.
«کبر» نحوستی است که صاحبش را از ورود به بهشت منع می‌کند، همان گونه که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود:
«لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ مِنْ كِبَرٍ» [۷]
«کسی که ذره‌ای کبر در وجودش باشد وارد بهشت نمی‌شود.»

آری، کسی که تکبر می‌ورزد نجاست درون خویش را ظهور می‌دهد. تعفن این نجاست به قدری بالاست که موجب آزدن اطرافیان می‌شود، به ویژه در جایگاه‌های پاک، مانند عوالم ملکوت. به همین دلیل هنگامی که ابلیس (لعنت خدا بر او باد) استکبار ورزید، مورد توبیخ خداوند سبحان قرار گرفت و از آن جایگاه هبوط کرد، درحالی که وی سابقه عبادتی شش هزارساله با خود به همراه داشت. [۸] اما این عبادت نتوانست آن نجاست و نحوست درون را از او بزاید و مانع از سقوطش شود، در نتیجه، از جایگاه فرشتگان هبوط کرد و رجیم گردید:
(قَالَ يَا ابْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِدَيِّ اسْتَكَبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ قَالَ فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ) [۹]
(گفت: ای ابلیس، چه چیز تو را بازداشت از این که برای آنچه من با دستان خود آفریدم، سجده کنی؟ آیا تکبر ورزیدی یا از برترین‌ها بودی؟) ابلیس گفت: «من از او بهترم، مرا از آتش آفریدی، و او را از گل.» گفت: «پس از این جایگاه بیرون شو که تو رانده شده‌ای.» [۱۰]

این سرانجام استکبار ابلیس (لعنت خدا بر او باد) بود که پس از حضور چند هزارساله در عوالم ملکوت، در نهایت، خود را در سراسیمی سقوطی وحشتناک از درگاه خداوند سبحان طرد شده یافت.

کسی که به کبر و استکبار مبتلاست در برابر خدای سبحان خضوع و خشوع ندارد. چنین کسی زمینه ترس از خدا را در خود از بین برده است و فریاد (أنا ربکم الأعلى) از نهادش بلند است. پس چگونه به تقوای الهی روی آورد یا در آن سستی نورزد، درحالی که ظلمت و غفلت همه وجودش را فراگرفته است. او ابتدا باید خود را درمان کند.

در دین الهی، راهکارهایی برای درمان کبر درون بیان شده است که ما در اینجا به دو روایت از آل محمد (صلی الله علیه و آله) در این باره اشاره می‌کنیم:

۲. عامل چهارم: ضعف نفس و ترس از غیر خدا

یکی دیگر از نشانه‌های **استبدال**، ضعف نفس است. ضعف نفس و ترس از استبدادگران و تسلیم و خضوع در برابر آنها، خو گرفتن به ظلم و در نهایت، ترک جهاد در راه خدا، از عوامل نافرمانی از ولیّ خدا و خلیفهٔ زمان است. [۱۳]

اما با هیچ وسیله‌ای از دین مؤمن نمی‌توان کاست.» [۱۵]

آری، مؤمن خصلت‌های نفس ضعیف را می‌شناسد و از آنها فاصله می‌گیرد.

پیش از این گفتیم از خصلت‌های انسان ضعیف‌النفس ترس از استبدادگران و تسلیم و خضوع در برابر آنها و خو گرفتن به ظلم و ترک جهاد در راه خداوند است. قرآن کریم می‌فرماید: **(لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ)** [۱۶] (ظلم نمی‌کنید و به ظلم شدن راضی نمی‌شوید).

و این بسیار جای تأمل دارد که اگر عاملان به این آیه بسیار بودند، تمکین حجت خدا در زمین پیش‌تر

مهجور است. از عزت و بزرگی در دو عالم به دور و قلبش پیوسته با ترس است.

در روایت آمده: «مؤمن از ذلتِ نفس بری است.» [۱۴]

همچنین امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: «خداوند اختیار همهٔ کارها را به مؤمن داده، اما این اختیار را به او نداده است که ذلیل باشد. مگر نشنیده‌ای که خدای تعالی می‌فرماید: **(وَاللّٰهُ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ)** [سوره منافقون، آیه ۸] (عزت از آن خدا و رسولش و مؤمنین است)؟ پس مؤمن عزیز است و ذلیل نیست. [در ادامه] فرمودند: مؤمن از کوه محکم‌تر است، زیرا از کوه با ضربات تیشه کم می‌شود،

بنابراین کسی که به ضعف نفس مبتلاست به نافرمانی تن خواهد داد و قطعاً کسی که به نافرمانی از ولیّ خدا گرفتار شد به استبدال دچار شده است. ترسیدن از استبدادگران و تسلیم و خضوع در برابر آنها و خو گرفتن به ظلم از آثار ضعف نفس است.

علامت و نشانهٔ ضعف نفس، عجز، زبونی و اضطراب است. صاحب چنین نفسی در هر حادثه و امتحانی، مضطرب و پریشان می‌شود و با کوچک‌ترین اتفاق دچار تزلزل خواهد شد. او نزد مردم بی‌مقدار است و از انجام امور مهم شانه خالی می‌کند. در امر به معروف و نهی از منکر کوتاهی کرده و از ارتقای نفسش به مراتب بالا محروم و

منابع:

- [۱] العین، ذیل «وقی»
- [۲] الصحاح تاج اللغة و صحاح العربیة، ذیل «وقی»
- [۳] سورة مؤمنون، آیه ۵۲ و ۵۳؛ همچنین ر.ک: سورة انبیاء، آیه ۹۲ و ۹۳.
- [۴] سورة فاطر، آیه ۲۸.
- [۵] شیخ صدوق، علل الشرائع، ۱/۲۱۸.
- [۶] سورة نساء، آیه ۱۳۹.
- [۷] سورة منافقون، آیه ۸.
- [۸] محمدباقر مجلسی، بحار الأنوار، ج ۷، ص ۱۹۲.
- [۹] سورة ص، آیه ۷۵ - ۷۷.
- [۱۰] خطبة قاصعه، طولانی ترین خطبة نهج البلاغه است که محتوایی اخلاقی و اجتماعی دارد و موضوع آن، نکوهش تعصب و خودپسندی است. این خطبه در اواخر حکومت امیرالمؤمنین (ع) در کوفه ایراد شده است.
- [۱۱] صبحی صالح، نهج البلاغه، ص ۲۹۴.
- [۱۲] شیخ طبرسی، الإحتجاج علی أهل اللجاج، ج ۱، ص ۹۹.
- [۱۳] ر.ک: سید احمد الحسن، سرگردانی یا راه به سوی خدا، سرگردانی بنی اسرائیل.
- [۱۴] شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۴۲۴.
- [۱۵] شیخ طوسی، التهذیب الأحکام، ج ۶، ص ۱۷۹.
- [۱۶] سورة بقره، آیه ۲۷۹.
- [۱۷] المتقی الهندی، کنز العمال، ص ۲۹۱.
- [۱۸] سورة مائده، آیه ۴۵.
- [۱۹] المتقی الهندی، کنز العمال، ج ۱، ص ۲۱۶.

برابر مؤمنان، سربه زیر و متواضع و در برابر کافران عزیز و سربلند هستند. در راه خدا جهاد می کنند و از ملامت سرزنش کنندگان هراسی ندارند. این فضل خداست که به هرکس بخواهد می بخشد).

در پایان این قسمت، شما انصار خوب خدا را با نقل روایتی از ابن مسعود از رسول الله (ص) به خدای سبحان می سپارم.

رسول خدا (ص) می فرمایند: «در آینده، پیشوایانی بر شما حاکم خواهند شد که اگر اطاعتشان کنید، گمراهتان کنند و اگر سرپیچی شان کنید، کشتارتان کنند».

گفتند: «ای رسول خدا، در چنین اوضاعی چه کنیم؟»

فرمود: «همچون اصحاب عیسی باشید که بر دار شدند و به صلیب کشیده شدند و با اژه تکه تکه شدند و از عقاید و باورهای خویش دست برداشتند. مرگ در اطاعت خدا بهتر است از زندگی در نافرمانی او.» [۱۹]

اتفاق افتاده بود. شاید بتوان گفت بزرگترین ظلمی که در حق خلیفه خدا در زمین اتفاق افتاده، سکوت و عمل نکردن و راضی شدن به ظلم است.

انصار خدا! از نبی محمد مصطفی (ص) نقل شده است که فرمود:

«هرگاه دیدی امت من از اینکه به ستمگر بگوید تو ستمگری، ترس و هراس دارد، پس هنگام وداع با آنها فرارسیده است.» [۱۷]

چنین ترسی از ضعف نفس ناشی می شود، و صاحب این نفس اهلیت همراهی با حجت خدا را ندارد.

اگر آدمی از کسی جز خداوند سبحان نترسد، خدای متعال نیز هیچ ظالمی را بر او مسلط نخواهد کرد؛ اما وای بر روزگاری که مردمانش از حاکمیت جبت و طاغوت هراس داشته باشند و در برابر ظلم سکوت پیشه کنند، خداوند نیز به سبب این ظلم و سکوت در برابر ظلم آنها را به غیر خود واگذار می کند.

خوشا به حال کسی که ترس از خداوند، او را از ترس از مردم بازداشته است، و در یاری حق از هیچ سرزنش و ملامتی ترسی ندارد.

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ) [۱۸] (ای کسانی که ایمان آورده اید هرکس از شما از دین خود بازگردد، پس خداوند در آینده قومی را می آورد که آنها را دوست دارد و آنان نیز او را دوست دارند. در



گفت و گوی داستانی دربارهٔ دعوت فرستادهٔ عیسای مسیح

| قسمت نهم
عیسی حقانیت احمد الحسن را تأیید می‌کند

به قلم: متیاس

پس از گذشت چند ساعت و در نیمه شب، ناگهان الیاس با صدای گریهٔ ساره از خواب بیدار شد. او با ترس و نگرانی دلیل گریهٔ همسرش را پرسید، اما حال ساره آن قدر دگرگون بود که نمی‌توانست سخنی بر زبان بیاورد. او اشک می‌ریخت و فقط می‌گفت: «مسیح! مسیح!» الیاس با دلهرهٔ فراوان صبر کرد تا ساره آرام شود و علت بی‌تابی‌اش را توضیح دهد. او به آشپزخانه رفت و با یک لیوان آب نزد ساره بازگشت و منتظر ماند تا همسرش آرام شود. همان لحظه، ساره با حال عجیبی گفت: «الیاس، من اکنون عیسای مسیح را در خواب دیدم. او با لبخند مهربانی احمد الحسن را تأیید کرد و از من خواست که از او اطاعت کنم.»



داد: «الیاس، به وهب پیام دادم و گفتم که من همسر الیاس هستم و از این پس، به صورت مشترک به تو پیام می دهیم. سپس خوابم را برایش تعریف کردم. بیا و ببین که وهب چه جوابی داده است. خودت پاسخش را بخوان.»

الیاس با بی میلی گوشه اش را گرفت و جواب وهب را خواند. او نوشته بود: «درود بر شما! سپاس گزارم که رؤیای زیبایتان را برایم تعریف کردید. ان شاء الله که خیر است. می دانید یاد چه آیاتی افتادم؟:

بگذار از احمد الحسن بیشتر بدانم. اجازه بده به وهب پیام بدهم و او برابیم از احمد الحسن بگوید.» این ها را گفت و دوباره به گریه افتاد.

الیاس هم که با دیدن بغض و گریه همسرش اشک در چشمانش حلقه زده بود، گفت: «به خاطر یک خواب می خواهی به همه چیزمان پشت پا بزنی، ساره؟! لعنت به من که تو را از وهب و پیامی که برایم فرستاده بود آگاه کردم. باشه، ساره، هرکاری می خواهی بکن. گوشه ام را بردار، وهب را از حالت مسدودی خارج کن و تا دلت می خواهد از احمد الحسن بگو و از احمد الحسن بخوان و از احمد الحسن بشنو! اما یادت باشد که ممکن است نتیجه این کارهایت به نابودی زندگی مان منجر شود.»

ساره با خوشحالی گفت: «خداوند از تو راضی باشد، الیاس جان. از تو سپاس گزارم. اما من هم به تو این اطمینان را می دهم که اگر قرار بود با احمد الحسن زندگی مان خراب شود، عیسی من را به سوی او فرانمی خواند!»

الیاس خنده ای از سر استیصال و تمسخر بر لب آورد و گفت: «چقدر خوابت را جدی گرفته ای! با خودت تکرار کن و بگو خواب بوده است، خواب بوده است...»

آنگاه گوشه خود را به ساره داد و به اتاق رفت. او که بسیار سردرگم و نگران بود، تصمیم گرفت چند روزی را مرخصی بگیرد و با ساره به سفر نزد خانواده اش بروند تا شاید کمی حال و هوای همسرش تغییر کند.

الیاس در حال برنامه ریزی برای سفر و هماهنگ کردن کارها بود که متوجه صدای گریه ساره شد. او سریع از اتاق خارج شد و گفت: «باز چه شده، ساره؟! چرا گریه می کنی؟» ساره درحالی که اشک می ریخت، با اشتیاق بسیاری پاسخ

الیاس در جای خود خشکش زد. خدایا، این چه بلایی است که بر سرمان آمده! ساره چه می گوید؟! چرا عیسی باید احمد الحسن را تأیید کند؟! مگر او کیست؟! ساره و زندگی مان چه می شود ...

الیاس با دستپاچگی گفت: «عزیزم، خودت می گویی خواب! تو اصلاً با فکر احمد الحسن خوابیدی. یادت نیست؟! صحبت قبل از خوابمان او بود. پس طبیعی است که این خواب را ببینی. لطفاً خوابت را فراموش کن.»

ساره با گریه گفت: «چه می گویی، الیاس؟! من کی خواب مسیح را دیده بودم که این قدر عادی در این باره صحبت می کنی؟! مگر می توانم خوابم را فراموش کنم؟! چگونه نگاه و لبخند مهربان او را از یاد ببرم؟! می فهمی چه می گویی؟!»

الیاس به آرامی گفت: «باور کن حال من دست کمی از حال خوب تو ندارد. من هم خوشحالم که خواب مسیح را دیده ای. فقط خواهش می کنم سخن او را در خواب جدی نگیری و بدانی که این درخواست او به خاطر صحبت های قبل از خواب خودمان بوده است، وگرنه آن مدعی را چه به عیسی مسیح؟!»

ساره توانایی ادامه بحث را نداشت و سکوت کرد. او ساعت ها و تا روشن شدن هوا به آرامی گریه می کرد و حال عجیبی را تجربه می کرد.

الیاس هم که تا صبح بیدار بود و ذهنش بسیار مضطرب و آشفته شده بود، با نگرانی از پاسخ احتمالی ساره از او پرسید: «ساره جان، بهتر شده ای؟ بگو برایت چه کار کنم که حالت خوب شود؟ می خواهی چه کار کنی؟ کجا برویم؟ چه کسی را ببینیم؟ چه کنم ساره که مثل همیشه بشوی؟!»

ساره که کمی آرام تر شده بود، با حالت ملتمسانه ای گفت: «لطفاً

در انجیل متی، فصل ۱۷، آیه ۱-۹ می‌خوانیم:

«و بعد از شش روز، عیسی، پطرس و یعقوب و برادرش یوحنا را برداشته، ایشان را در خلوت به کوهی بلند برد. * و در نظر ایشان هیئت او متبدل گشت و چهره‌اش چون خورشید، درخشنده و جامه‌اش چون نور، سفید گردید. * که ناگاه موسی و الیاس بر ایشان ظاهر شده، با او گفت و گو می‌کردند. * اما پطرس به عیسی متوجه شده، گفت «خداوندا، بودن ما در اینجا نیکوست! اگر بخواهی، سه سایبان در اینجا بسازیم. یکی برای تو و یکی به جهت موسی و دیگری برای الیاس.» * و هنوز سخن بر زبانش بود که ناگاه ابری درخشنده بر ایشان سایه افکند و اینک آوازی از ابر در رسید که «این است پسر حبیب من که از وی خشنودم. او را بشنوید!» * و چون شاگردان این را شنیدند، به روی در افتاده، بی نهایت ترسان شدند. * عیسی نزدیک آمده، ایشان را لمس نمود و گفت: «برخیزید و ترسان مباشید!» * و چشمان خود را گشوده، هیچ کس را جز عیسی تنها ندیدند * و چون ایشان از کوه به زیر می‌آمدند، عیسی ایشان را قدغن فرمود که "تا پسرانسان از مردگان برنخیزد، زهار این رؤیا را به کسی بازنگویید."

می‌زیستند، این دو نبی خدا را دیده بودند که وقتی آنها را در خواب دیدند، یقین داشتند که به حقیقت ایشان را دیده‌اند؟!

وهب در جوابش نوشته بود: «لطفاً آن آیات را با دقت بخوانید! مگر پطرس، یعقوب و یوحنا که صدها سال پس از موسی و الیاس

می‌بینید خواهرم؟! شما رؤیا می‌بینی و عیسی در آن حقانیت احمد الحسن را تأیید می‌کند. و در این آیات، خواندیم که شاگردان در رؤیا به تبعیت از عیسی فراخوانده می‌شوند. به راستی که عالم رؤیا همیشه به حقانیت فرستادگان الهی شهادت می‌دهد.»

الیاس در حال مطالعه ادامه مباحثه آن دو بود. ساره در پاسخ به توضیحات وهب نوشته بود: «تمام روح و وجودم را حس عجیبی فراگرفته است. آقای وهب، از کجا بدانم آن کسی که در رؤیا دیده‌ام خود عیاس است؟!»

«که ناگاه موسی و الیاس بر ایشان ظاهر شده، با او گفت و گو می‌کردند. * اما پطرس به عیسی متوجه شده، گفت «خداوندا، بودن ما در اینجا نیکوست! اگر بخواهی، سه سایبان در اینجا بسازیم. یکی برای تو و یکی به جهت موسی و دیگری برای الیاس.» [۱]

خواهرم، شیطان هرگز نمی‌تواند خود را به شکل فرستادگان الهی درآورد. عالم رؤیا در دست خداوند است. پس شما نیز در حقیقت خود عیسی را در رؤیا دیده‌ای و ایشان بوده است که حقانیت فرستاده‌اش را تأیید کرده است.

اگر مایل باشید، بازهم برایتان شواهدی از شهادت به حقانیت خلفای خداوند در رؤیا بیاورم. ساره با همان اشتیاق همیشگی‌اش نظر مثبت خود را اعلام کرده بود و وهب ادامه داده بود:

«در نور الهی باشید، خواهرم. این آیات را بخوانید:

«و در هر عیدی، رسم والی این بود که یک زندانی، هر که را می‌خواستند برای جماعت آزاد می‌کرد. * و در آن وقت، زندانی مشهور، برآبا نام داشت * پس چون مردم جمع شدند، پیلاطس ایشان را گفت: «که را می‌خواهید برای شما آزاد کنم؟ برآبا یا عیسی مشهور به مسیح را؟» * زیرا که دانست او را از حسد تسلیم کرده بودند. * چون بر مسند نشسته بود، زنش نزد او فرستاده، گفت: «با این مرد عادل تو را کاری نباشد، زیرا که امروز در خواب درباره او زحمت بسیار بردم.» [۲]

در این آیات هم می‌بینیم که عالم رؤیا نسبت به حقانیت فرستادگان الهی ساکت نمی‌نشیند و هشدار می‌دهد.

همچنین معرفی ابراهیم در رؤیای ابی‌ملک به عنوان نبی خداوند:

«۳ و خدا در رؤیای شب، برآبی‌ملک ظاهر شده، به وی گفت: «اینک تو مرده‌ای به سبب این زن که گرفتی، زیرا که زوجه دیگری است.» [...] ۷ پس الآن زوجه این مرد را رد کن، زیرا که او نبی است، و برای تو دعا خواهد کرد تا زنده بمانی. و اگر او را رد نکنی، بدان که تو و هر که از آن تو باشد، هر آینه خواهید مرد.» ۸ بامدادان ابی‌ملک برخاسته، جمیع خادمان خود را طلبیده، همه این امور را به سمع ایشان رسانید، و ایشان بسیار ترسان شدند.» [۳]

بارها تأکید کرده است که از خدا بخواهید تا راه را نشانتان دهد.»

الیاس گفت: «یادت هست روز اولی که وهب پیام داد، چه گفتی؟ گفتی این افراد حتی ارزش ندارند که پیام‌هایشان را بخوانی! حال خودت از من می‌خواهی که وقت بگذارم و از احمد الحسن بخوانم!»

ساره با شرمندگی پاسخ داد: «لطفاً آن سخنان را به یادم نیاور و من را خجالت‌زده نکن. می‌دانی آن روز که برای چندمین بار از تو خواستم به سخنان ایمان‌داران به احمد الحسن گوش ندهی، به‌ناگاه یاد چه چیزی افتادم؟ موعظه استیفا ن نخستین شهید مسیحیت که یهودیان به‌جای این‌که سخنانش را با انصاف و آزادانه بشنوند و درک کنند، گوش‌های خود را گرفتند و به او حمله کردند و در نهایت او را به شهادت رساندند.

در اعمال رسولان ۵۷:۷ می‌خوانیم:
**«آنگاه به آواز بلند فریاد برکشیدند و گوش‌های خود را گرفته،
 به یکدل بر او حمله کردند.»**

آن زمان بود که تصمیم گرفتم کار یهود را تکرار نکنم. ابتدا چشم‌ها و گوش‌هایم را باز نگه دارم و دلایل احمد الحسن را با ذهنی آزاد و بی‌طرف بخوانم و سپس بر درستی یا نادرستی ادعایش داوری کنم. حال، همین را نیز از تو می‌خواهم.»

الیاس به ساره قول داد که تحقیق کند و در این مسیر کنارش باشد. سپس پیشنهاد سفر را با او در میان گذاشت و ساره نیز پذیرفت. پس از گذشت چند ساعت، آن‌ها راهی شدند درحالی‌که در ذهنشان افکار متفاوتی می‌چرخید. الیاس منتظر فرصت مناسبی بود تا از ساره بخواهد که نزد خانواده از احمد الحسن و ادعایش سخنی به میان نیاورد، و ساره سرشار از شوق و اشتیاق که خبر ظهور فرستاده عیسی را به پدر و مادرش برساند.

این گفت‌وگوی داستانی ادامه دارد ...

منابع:

- [۱] انجیل متی ۱۷: ۳-۴.
- [۲] انجیل متی ۲۷: ۱۵-۱۹.
- [۳] پیدایش، فصل ۲۰.

مثال‌های دیگری هم هست که برای پرهیز از زیاده‌گویی از ذکر آنها خودداری می‌کنم و امیدوارم همین مقدار برای روشن شدن حقیقت کافی باشد.»

الیاس نمی‌دانست باید چه کند؟ خوشحال باشد یا ناراحت؟ او هم مانند ساره شوق ظهور فرستاده عیسی را داشته باشد یا مقابلش بایستد و او را از این افکار دور کند. او در حال تجربه سردرگمی عجیبی بود که ناگهان به خود آمد. چه می‌گویی، الیاس؟! ساره و اشتیاق ظهور فرستاده عیسی؟! این دیگر چه مصیبتی است که بر سرمان آمد؟! ما که داشتیم زندگی‌مان را می‌کردیم! به خانواده‌هایمان چه بگویم؟! بگویم ساره به یک مسلمان که خود را فرستاده عیسی می‌داند، ایمان آورده است؟!!

او گوشی همراهش را کنار گذاشت و با مهربانی همسرش را آرام کرد و گفت: «ساره جان، می‌شود لطفاً از حالت برایم بگویی؟! تو در حال حاضر درباره احمد الحسن و ادعایش چه فکری می‌کنی؟ یا قصدت از این پرسش و پاسخ‌ها با وهب چیست؟!»

ساره با بغض جواب داد: «الیاس، اگر ناراحت نمی‌شوی و می‌خواهی حقیقت را بدانی، من احمد الحسن را باور کرده‌ام. فکر نکن تنها به‌خاطر رؤیایی است که دیده‌ام، نه! من پیش از این خواب، بارها دلایل آنها را خواندم و بررسی کردم و سخن باطلی در هیچ‌کدام از ادله‌شان ندیدم. از تو هم می‌خواهم با انصاف و بدون پیش‌داوری این دلایل را بخوانی و از خدا بخواهی که راه هدایت را نشانت دهد. این خواسته خود احمد الحسن است. او

پی‌آواز حقیقت بدویم

اقسمت اول

به قلم: مجتبی‌انصاری

مقدمه

دستیابی به حقیقت (Truth) از دیرباز یکی از آرزوهای بشری بوده است. همین جست‌وجو تاریخ علم را ساخته است. امروزه این جست‌وجو جنبه‌ عملی نیز پیدا کرده و پاسخ این سؤال که «جهان چگونه کار می‌کند؟» منجر به ساخت وسایل و ابزارهای متنوعی شده است. از این‌رو کم نیستند کسانی که حقیقت را به علوم تجربی یا ابزارهای اندازه‌گیری محدود می‌کنند. در مقابل، افراد بسیاری هم هستند که حقیقت را در جای دیگری جست‌وجو می‌کنند. در این مجموعه از مقالات، تلاش شده تا واژه‌ها و مفاهیمی که در این حوزه استفاده می‌شود با دقت بررسی شود؛ به این امید که راهی به سمت حقیقت گشوده گردد.

لازم است توجه شود که مسیر دستیابی به حقیقت بسیار لغزنده است؛ یعنی با کوچک‌ترین بی‌دقتی ممکن است چیز دیگری را با حقیقت اشتباه بگیریم و در این راه متوقف شویم. علاوه بر این، در ادامه خواهیم دید که حقیقت غایتی غیرقابل دستیابی است، ولی حرکت در مسیر آن امکان‌پذیر و سودمند است و در هر گام دریچه‌های معرفتی جدیدی به روی انسان گشوده می‌شود. در این مجموعه از مقالات، نه ادعا می‌کنیم و نه می‌توانیم خواننده را به حقیقت به عنوان یک مقصد برسانیم؛ بلکه قصد داریم با به اشتراک گذاشتن یافته‌های خود، بخشی از راه‌های رفته را برای خواننده روشن و تبیان کنیم.



با دسته‌بندی وقایع سعی کرده‌اند به قوانین حاکم بر جهان پی ببرند و فیلسوفان با نظریه‌پردازی به‌سوی دستیابی به حقیقت حرکت کرده‌اند. در هر حال، به قول سهراب سپهری در شعر صدای پای آب: «کار ما شاید این است که میان گل نیلوفر و قرن، پی آواز حقیقت بدویم.»

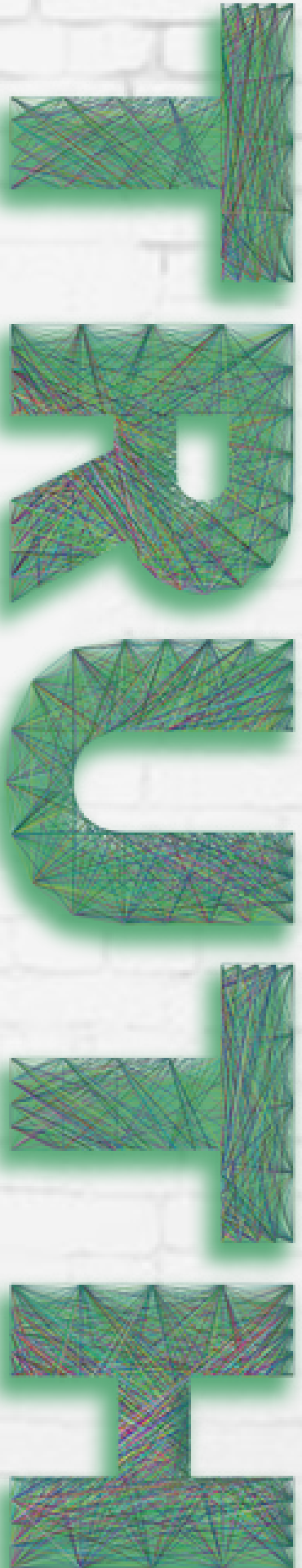
در طول بحث، ممکن است مثال‌های متعددی از موضوعات مختلف ارائه شود. ممکن است خواننده با آنها آشنایی کافی نداشته باشد. برای نمونه، در اینجا از فیزیک کلاسیک، نظریه نسبیت و نظریه ریسمان نام برده شد. ارائه مثال‌های متنوع برای این است که خوانندگان براساس سطح دانش و اطلاعات قبلی خود بهتر بتوانند با محتوای بحث ارتباط برقرار کنند. پس اگر توجه شود که این موارد فقط مثال هستند و نه مبنای استدلال، برای خواننده کفایت خواهد کرد.

در خاتمه، باید گفت مخاطب این مجموعه از مقالات، تمام جویندگان حقیقت هستند، اعم از این‌که خدانا‌باور، ندانم‌گرا یا حتی خدا‌باور باشند. به همین دلیل در این مقالات تلاش شده است تا حد امکان از گزاره‌های دینی استفاده نشود، مگر آن‌که پیش از استفاده از آن، استدلال کافی بر درستی آن ارائه شده باشد. استدلال‌ها نیز برگزاره‌های علمی (شامل علوم تجربی، علوم انتزاعی و علوم عقلی) استوار خواهد شد.

ادامه دارد ...

در آغاز هر مبحثی، بهتر است منظور خود را از واژه‌ها مشخص کنیم. در اینجا از واژه‌های «حقیقت» و «واقعیت» استفاده شده است. برای این دو واژه، تعاریف مختلفی ارائه شده است. بسیاری از افراد «حقیقت» را «ادراک مطابق با واقع» می‌دانند. در این تعریف، از مفاهیم «ادراک» و «واقع» استفاده شده است. مفهوم ادراک تعریف را به افراد وابسته می‌کند و آن را به مفهومی نسبی تبدیل می‌نماید، چراکه ادراکات افراد و تجربیات آنها با هم متفاوت است. از سوی دیگر، چیزهایی وجود دارد که خارج از محدوده ادراکات بشری است. اگر حقیقتی مستقل از ما و ادراکات ما وجود داشته باشد، باید از این مفهوم تعریفی ارائه دهیم که به ما و ادراکات ما وابسته نباشد. در این سلسله‌مباحث، «حقیقت» به معنای «قوانین حاکم بر جهان» در نظر گرفته شده است. همچنین «واقعیت» به صورت «رویدادهایی در جهان که بر مبنای قوانین حاکم بر آن رخ می‌دهند» تعریف شده است. برای مثال، افتادن یک سیب از درخت یک واقعیت است که براساس قانون گرانش (طبق فیزیک کلاسیک) یا انحنای فضا (طبق نظریه نسبیت) یا براساس وجود گراویتون (طبق نظریه ریسمان) رخ می‌دهد.

ما واقعاً نمی‌دانیم چه قوانینی بر جهان حاکم است؟ به بیان دیگر، ما نمی‌دانیم حقیقت چیست؟ هیچ‌گاه به‌کنه حقیقت نرسیده‌ایم و محدودتر از آن هستیم که در آینده بتوانیم به‌کنه آن برسیم؛ بلکه همیشه تلاش کرده‌ایم که به‌سوی حقیقت حرکت کنیم. روش‌ها متعدد است. عرفا و راهبان تلاش کرده‌اند با تهذیب نفس به درک حقیقت برسند، دانشمندان تجربی



مهم ترین خبر جهان!

سید احمد الحسن ظهور کرد.

ای شیعیان و دوستان اهل بیت (ع)!

فرستاده امام مهدی و دعوت کننده به سوی او، یمانی موعود،

سال هاست که منتظر شماست.

ای یهودیان!

فرستاده ایلیا آمده است.

ای مسیحیان!

تسلی دهنده و فرستاده مسیح آمده است.

ای اهل سنت!

آن مهدی که در آخر الزمان متولد می شود، اکنون در میان ماست.

ای تمام آزاداندیشان و اهل علم در زمین!

منجی بشریت با سندی از علم و شگفتی ها آمده است.